

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و الحمد لله الذي يحلم عني حتى كاتي لا ذنب لي فرب احمد شيء عندي و احق بحمدي  
قسم سوم، از اقسام حلم، این بود که در عین اینکه انسان گناه می کند، ولی آن گناه، تاثیر عمقی  
در نفس باقی نمی گذارد و این کدورت گناه (بهتر است اسمش را خطا بگذاریم تا ذنب) این یک اثری  
در نفس و کدورت و ظلمی در نفس باقی نمی گذارد بلکه تاثیرش، تاثیر موقتی است، اثرش اثر مقطعی  
است و این که موجب بشود جدا شخص مبتعد بشود این اثر را ندارد. حالا چرا ندارد؟ چه علتی دارد  
این قسم از اقسام؟

یک روز خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه بودیم، ایشان رفته بودند مجلس یکی از آقایانی که  
در تهران است و الان به رحمت خدا رفته است. از معاریف تهران بود، اتفاقا ما اطلاع نداشتیم، چون ما  
به یک مناسبتی رفته بودیم، آقایان، ائمه جماعات تهران در منزل ایشان تردد زیاد داشتند، منزلشان هم  
یادم است همان نزدیکی های بازار بود، این قضیه مال خیلی سابق است، تقریبا شاید حدود سی سال  
پیش. آخر ما دیگر پیر شده ایم که از آن موقع ها خبر می دهیم. ایشان دیدنی کرده بود به یک مناسبتی و  
قصدشان بازدید این دیدن بود. اتفاقا ایشان منزل نبود ولی منزلش از جمعیت مملو بود، آقایان ائمه  
جماعت، همه آمده بودند، خیلی زیاد و صحبت و گفتگو و از این طرف و آن طرف مختلف بود، ایشان  
هم نشسته بودند همینطور ساکت. یکی از ارحام هم که ایشان تازه از نجف آمده بود (اصلا به خاطر  
دیدنی که از ایشان انجام شده بود بازدید داشت انجام می شد) ایشان هم همراه ما بود. یکی از آقایانی  
که در آنجا بود یک مسئله ای را مطرح کرد: که در یک مجلسی بودیم شبیه همین مجلس، شخصی یک

آیه‌ای عنوان می‌کند و اشکالی متوجه بر این آیه می‌شود و کسی هم جواب نمی‌دهد آن آیه ظاهراً این است **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿النحل، ۹۷﴾**

اشکالی که کرده بودند این بود که این ایمانی که در اینجا هست...، یا این آیه نبود، یک آیه دیگر بود: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿المائدة، ۶۹﴾** ظاهراً، این بوده که آیه شامل یهود و نصاری می‌شد و در آیه این هست که کسی که از یهود و نصاری ایمان بیاورد و عمل صالح انجام بدهد این اجرش (نصاری هستند) ممکن است عمل خوب هم انجام بدهند، کارشان کار خوب باشد... بیان ایشان این بود که فرض کنید که حالا من باب مثال، همین افرادی که اکتشاف کردند، اختراعی کردند، برق و کهربا و اینها را اکتشاف کردند، وسائلی که موجب راحتی و تنوع و تسهیل امور معیشت انسان است را فراهم کردند، خب اینها اغلبشان از یهود و نصاری هستند و مشمول این آیه می‌شوند و هو مؤمن! خب اینها ایمان به یهودیت و مسیحیت دارند، پس بنابراین ما باید بگوییم که آنها الان در بهشت هستند. مثلاً این مخترعین و این مکتشفین، این افرادی که در ادیان مختلف هستند ولی دروغ هم نمی‌گویند، یک روشی برای خودشان دارند، یک راهی برای خودشان دارند... ایشان این قضیه را مطرح کرد و آقایانی که در آنجا بودند هر کدام یک جوابی دادند و مورد پسند واقع نمی‌شد.

یکی از آنها یادم هستند، خدا بیامرزدش، پیرمردی بود، ایشان اینطور جواب داد ایمان به آدم، اقتضای ایمان به خاتم را می‌کند، یعنی کسی که ایمان به حضرت آدم می‌آورد باید منظورش ایمان به خاتم هم باید باشد، و فقط یک وجه خاص و یک تعیین خاص را مد نظر قرار دادن صحیح نیست و در ضمن ایمان به نوح، ایمان به موسی، ایمان به پیغمبر هم هست. پس بنابراین اینها مشمول رحمت پروردگار نیستند، کسی که ایمان به عیسی می‌آورد ایمان به همه مسائل شریعت او که در آن همه قوانین و معارف و معتقداتی که در آن گنجانده شده ایمان می‌آورد و در شریعت حضرت عیسی بشارت به پیغمبر اکرم داده شده و کسی که معتقد باشد به آن شریعت باشد اما اعتقاد به این قسمت نداشته باشد کانّ اصلاً اعتقاد به آن شریعت ندارد مثل... **وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُتَّخَذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ﴿النساء، ۱۵۰﴾** می‌شود مثل کسی که مسلمان باشد، اعتقاد به پیامبر داشته باشد ولی اعتقاد به نماز نداشته باشد! اعتقاد به حج نداشته باشد! اعتقاد به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نداشته باشد! خب این اصلاً اعتقاد ندارد، دروغ می‌گوید، دروغ می‌گوید که من اعتقاد دارم، دروغ

می‌گوید که ما پایبند هستیم، دروغ می‌گویید. این هم همین طور، این حرفی که زد دیگر بقیه حرفی نزدند.

وقتی از منزل ایشان آمدیم بیرون، این شخصی که از خویشاوندان بود رو کرد به آقا، که آقا نظر شما راجع به این مطالبی که مطرح شد چه بود؟ ایشان فرمودند تمام اینها ناشی از عدم مطالعه این آقایان در قرآن است گفت چطور؟ گفتند این آیه قرآن مگر نیست **وَ أَتُلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُقْبَلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ﴿المائدة،**

﴿۲۷﴾

تقوی بدون ایمان به پیغمبر که معنا ندارد، خدا عمل خیر و عمل صالح را از روی تقوی قبول می‌کند، اما صرف یک عمل خارجی که مورد توجه مردم باشد و مشمول حکم به حسن مردم باشد لعل اینکه مورد نظر خدا و مورد قبول خدا نباشد. البته آن جوابی که این آقا داد، نه اینکه جواب خلافی هست، در آن این مسئله هم گنجانده شده بود، ولی آیه صریح دارد می‌گوید **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** و متقی به کی می‌گویند؟ کسی که خود را در تحت حفظ و حراست و مصونیت ولایت خدا قرار داده این را می‌گویند متقی. اما اگر فرض کنید که یک شخصی اصلاً معتقد به خدا نباشد و انکار خدا را بکند اما در زندگی راست می‌گوید، ولی راست گفتنش نه به خاطر این است که در راستای امر خداست و در راستای رضای اوست، می‌گوید اصلاً دلم می‌خواهد راست بگویم یا اینکه یک کاری را در خارج انجام می‌دهد یک عملی را در خارج انجام می‌دهد که این عمل عملی است که ظاهر خوبی دارد ولی این عمل، عملی که برای خدا باشد نیست بلکه برای خود است، می‌گوید: من این عمل را در خارج انجام می‌دهم به خدا هم کاری ندارم! خب پس دیگر چه توقعی از خدا دارد؟ توقعی ندارد.

تو که به خدا اعتقاد نداری، دیگر توقع بهشت هم نداری. خب یک کاری انجام دادی، دادی که دادی! تو خودت این عمل را که انجام می‌دهی نه در راستای قرب به خدا و رسیدن به خدا و جلب رضای خداست، بلکه به خاطر فکرت است، به خاطر حالت است، به خاطر سایر مسائل و مصالح و منافعی است که اقتضا می‌کند. الان شما در ایران به حمدلله دارید می‌بینید، صبح از خواب بلند می‌شوید نقشه کلک و حقه بازی و خدعه و سر مردم کلاه گذاشتن و دزدی...، تو سرش هست تا لباسش را بپوشد و برود بازار و یا می‌رود اداره و بعد هم برمی‌گردد و می‌خواهد، این الحمدلله، این چیزی است که ما داریم می‌بینیم و اظهر من الشمس است دیگر، بحث هم ندارد. باز هم صد رحمت به سابق، صد رحمت به سابق، صد رحمت به سابق! سرش را کلاه بگذارد و دروغ بگوید و برگردد و پول مردم را

ندهد و حقه بازی در بیاورد و کلک بزند و دیگر، دیگر، دیگر، دیگر، سایر مسائل.

حالا این وضع اینجا، دیگر از همه قسمی و همه جور و به هر نحو، دیگر حالا سخن سر بسته گفتم با حریفان، خدایا زین معما پرده بردار حالا کی برمی دارد؟ دیگر چه می دانیم! این وضع به حمدالله مملکت ما است، این مملکت اسلامی، این مسلمانها، این تجارت، این کار این کسب، این قانون، این وضعش است، خیلی خوب. کشورهای دیگر هم هستند، کشورهای کافر، بی دین، ملحد، مرتد، لامذهب، ضد خدا، ضد پیغمبر، اما یک دروغ در آنها نیست، یک کذب در آنها نیست، یک کلک در آنها نیست، یک خدعه در آنها نیست، درست مثل ایران! هیچ تفاوتی نمی کند، هیچ تفاوتی ندارند. طابق نعل بالنعل!

حالا یک نفر از آنجا بخواهد بیاید اینجا و بخواهد مشغول کار و کسب تجارت بشود آیا می تواند دیگر راست بگوید؟ همان روز اول، شلوار را از پایش درمی آورند به روز دوم نمی گذارند برسد. حالا یک نفر از همین تجار اینجا، از همین افرادی که در اداره هستند، از افرادی که اینجا دارند کار می کنند و عرض می شود که حالا هر قسمش، دیگر ما کاری نداریم، ما فقط سر بسته می گوئیم! بخواهد برود در آنجا زندگی کند، آیا می تواند دروغ بگوید؟ نه، همان روز اول گوشش را می گیرند می اندازندش بیرون: بفرمایید! اینجا جای جنابعالی نیست! اینجا جای آدمهایی است که در این کشور راست زندگی کنند. دروغ! بفرمایید بیرون.

مرحوم آقای انصاری می فرمودند یکی از آشناپانشان، برایشان نقل می کرد می گفتند که ما یک وقت رفتیم در همان کشورهای اروپایی، سوئیس رفته بوده، در آنجا قطارهای شهری که سوار می شدند، اتوبوس بوده یا اتوبوسهای برقی بوده، نمی دانم، خود مردم بلیط می گیرند و سوار می شوند و اغلب اوقات هم مأموری نیست که کنترل بکند، شخص بلیط را می خرد و بعد سوار می شود و می رود و بعد هم ظاهراً می اندازد دور. اما گاهی از اوقات یک مفتش می آید در اتوبوس و بلیطها را نگاه می کند. این ایرانی با خودش گفته بود این که معلوم نیست حالا کی بیاید! حالا ما همین طوری بدون بلیط سوار می شویم. (در همان جا هم دگانی گرفته بوده و مغازه ای داشته و اجناس می فروخته است) این برحسب اتفاق، که یک روز مثل همیشه می خواسته کارهای در ایرن را آنجا هم انجام بدهد، بلیط نمی گیرد و سوار می شود و برحسب قضا مفتش می آید و یکی یکی نگاه می کند و تحقیق می کند. به این می رسد می گوید بلیط شما کو؟ می گوید ندارم می گوید بسیار خوب اسمتان چیست؟ اسمش را می نویسد می رود اصلاً هم هیچ کاریش ندارد، هیچ، این هم می گوید چه خوب خطر از سرمان رفع شد! اینها چه آدمهای

خوبی هستند! داشتن و نداشتن بلیط یکی بود! فردا هم همین کار را می‌کنیم! حالا دیگر فهمیدیم اینها چه آدمهای خوبی هستند!

فردا آمد درب مغازه را باز کرد دید مشتری نمی‌آید! تا ظهر نشست دید مشتری نمی‌آید، تا عصر نشست یک نفر نیامد در این مغازه، روز دوم دید نیامد، روز سوم دید یک نفر مشتری به مغازه مراجعه نکرد. (اگر ما مثل آن مردم کارمان درست بود... متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم! آنوقت کسی دیگر نمی‌تواند هر حرفی بزند) رفت به این همسایه بغلی‌اش گفت: من چه کار کرده‌ام؟ چرا اوضاع این طوری است؟ سه روز است آمده‌ام مغازه‌ام را باز کردم یک مشتری نیامده! گفت مگر تو روزنامه نمی‌گیری؟ گفت نه، گفت در روزنامه عکست را زده‌اند و اسمت را هم نوشته‌اند که ایشان به خاطر تخلف از مقررات دولتی و نپرداختن بلیط ممنوع [المعامله] و بایکوت شده است.

و بدان، اگر تا صد سال هم عمر کنی یک نفر دیگر نمی‌آید... واقعا آدمهایی هست که به آنها احسنت باید گفت، این آدمها را دیگر کسی نمی‌تواند بهشان زور بگوید، این آدمها را کسی نمی‌تواند بهشان چیزی تحمیل کند، کسی نمی‌تواند زور بگوید.

طبق مقررات، گفت حالا چکار کنم؟ گفت والله نمی‌دانم، دیگر فایده ندارد، باید بساطت را جمع کنی برداری و بروی در همان کشور خودت کاسبی کنی! اینجا دیگر فایده ندارد. گفت یک کار می‌توانی بکنی، برو اداره نظمی، پلیس، برو به آنها بگو ما ایرانی هستیم! عذر می‌خواهیم، ببخشید، توبه کردیم، حالا چکار کنیم... [طرف رفت و] آنها گفتند حالا یک ارفاق به تو می‌کنیم و آن اینکه، ما اعلام می‌کنیم ایشان اموالش را به حراج گذاشته، تا یک هفته به تو مهلت می‌دهیم، بعد از یک هفته هم حراج تمام می‌شود.

فردا بالای مغازه‌اش نوشت "حراج" دید مشتریها آمدند و بعد هم تمام شد و این دید دیگر فایده ندارد و آمد بساطش را جمع کرد و برگشت ایران و شروع کرد به کسب سابق خودش ادامه دادن. حالا این ایرانی که می‌خواهد برود در آنجا راست بگوید برای خدا راست می‌گوید؟ یا نه، جا جایی است که دروغ بر نمی‌دارد، قضیه این است! جا جایی است که کلک بر نمی‌دارد، جا جایی است که از کار زدن بر نمی‌دارد، از کار نمی‌زنند، جا جایی است که اگر یک وسیله‌ای درست کنند و در اختیار مردم بگذارند مردمش به این وسیله اعتماد دارند.

امروز شنیدم در مجلس (یک کسی برای ما می‌گفت) نماینده‌ای آمده و وزیر صنایع را استیضاح کرده راجع به این ماشینهایی که می‌سازند، گفته این ماشینها اصلا از نظر امنیتی، امنیت ندارد، این

چیزهایی که ساخته می‌شود و این وسایل... و ایشان هم یک جوابی داده... البته مشخص است که جوابها همه یک جور و یک قسم است و ایشان هم راضی نمی‌شده و نمی‌دانم چه شده و... بله این همه می‌مردم...

ولی من باید به آن نماینده بگویم آقای نماینده به جای اینکه شما بخواهید وزیر را استیضاح کنید به مردم فرهنگ بدهید، این ماشین را کی می‌خرد؟ ماشین را من و شما می‌خریم دیگر، حالا اگر ما نخریم ماشین کجا می‌رود؟ توی زمین که فرو نمی‌کنند، نمی‌سازند. مجبورند چکار کنند؟ کار را درست کنند. آیا خودتان هم سوار همین ماشین می‌شوید؟ ماشینی که سر پیچ چرخش در می‌رود و در دره سقوط می‌کند شما هم سوار همین ماشین می‌شوید؟ لذا می‌گویم ما اگر فرهنگمان مثل آنها شد دیگر کسی نمی‌تواند زور بگوید. ولی نه، هر چه آنها درست می‌کنند، آقایان آنها را می‌خرند و می‌گذارند روی سرشان، همین مردم، خیلی خب آنها هم می‌گویند حالا که اینطور است پس بنابراین برویم!! تا کجا برویم؟! چرا می‌آیی دولت را استیضاح می‌کنی؟ آقای نماینده بیا به مردم آگاهی بده، به مردم فرهنگ بده.

آقا مردم بایکوت کنند، اجناس نخرند. این راجع به مسائل اقتصادی، راجع به مسائل معنوی هم به جای خود... **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**... ﴿الرعد، ۱۱﴾ در هر مسئله‌ها این مردم چکار کردند؟ تصمیم گرفتند بر علیه مفساد اقتصادی در زمان شاه قیام کنند، شاه را ساقط کردند دیگر، خدا هم کمکشان کرد، نکرد؟ شاه با آن ید بیضا، با آن تجهیزات، با آن کم و کیف، با آن اتکاءهای بین‌المللی که داشت، وقتی که قرار بر این شد که بساطش برچیده بشود **إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا [أَمْرًا] هَيَأُ** اسبابه<sup>۱</sup> اسبابش را هم فراهم می‌کند وقتی بخواهد یک مسئله‌ای را در خارج بوجود بیاورد اسبابش را هم فراهم می‌کند هی از این مردم می‌کشت هی بیشتر مردم تظاهرات می‌کردند، هی از این مردم از بین می‌برد هی بیشتر... چرا؟ چون تصمیم گرفته بودند که این کار انجام بشود، تصمیم گرفته بودند و خدا هم کمکشان کرد.

حالا این صدق برای چیست؟ این صدق برای گذراندن زندگی است، ارزشی ندارد، تو آنجایی که احساس بکنی، در آنجا اگر یک دروغ بگویی تا آخر عمرت کسی از این دروغ متوجه نمی‌شود بعد آنجا راست بگویی آن موقع برای چه هست؟ برای خداست. تا آخر عمر کسی متوجه نشود. حالا مردم

---

<sup>۱</sup> - بحار الانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۵۴

می بینند آن کسی که دروغ می گوید جلوی چشمش دارد می فهمد طرف دروغ می گوید و می گوید این که هیچ یا اینکه دروغ می گوید می گوید فردا روشن می شود باز می گوید بالاخره قضیه پنهان نمی ماند، می رود سؤال می کند از دو تا سه تا نه،

و تا آخر عمرت، این دروغ فاش نشود اینجا راست بگویی این چه هست؟ این ارزش دارد روی این حساب آن عملی که در راستای تقرب به پروردگار قرار بگیرد آن عمل، عملی است که موجب قرب است اگر یاد شریف رفقا باشد در همان شبهای اول، راجع به مراتب عمل و جنبه ملکوتی و جنبه ناسوتی یک صحبتی داشتیم الان به آنجا می خواهیم برگردیم جنبه ملکوتی وجهه خداست حالا در این راستا، که وجهه پروردگار وجهه خدا باشد، وجهه خداست، حالا در این راستا ممکن است یک شخص کار خطا کند ولی اتجاهش خداست، فکرش تحصیل رضای خداست، فکرش عمل به تکلیفی است که خدا مقرر کرده و این مسئله، مسئله آسانی نیست ها! مسئله ای است که همه ما کم و بیش شنیده ایم و می دانیم تا وقتی که بخواهیم، این را در زندگی خودمان محقق کنیم متوجه می شویم با مسائلی که

عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

این شعر حافظ که می فرماید:

چو عاشق می شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد آدم می رسد به بعضی از جاها که اگر بخواهد رضای الهی را انجام بدهد ممکن است اصلاً زندگیش از هم پاشیده بشود، زندگی ات پاشیده می شود، جداً پاشیده می شود و باید بایستد، پاشیده می شود که بشود.

. عشق آسان نمود اول \*\*\* ولی افتاد مشکلها.

یا ایها الساقی بیا کاسه را بده و جامی و یکی دوتا جرعه و سرمست و به به دیگر بی خیالی! نخیر آقا جان! یک خرده راحت می اندازند بعد می اندازند توی دست انداز دیگر با این برو پایین، بیا بالا می گوید خدایا آن اولش که خیلی خوب بود، چیزی حالیمان نبود. گفت بابا! در باغ سبز را به شما نشان دادیم که بیایید داخل، حالا که آمدید باید راه بروید، خیال کردید! و مزه اش هم به همین است ها! مزه اش هم به همین است. کسی که او را می خواهد، او را با همه جورش می خواهد و الا لطفی ندارد، جداً! انشاء الله خدا قسمت همه ما بکند از آن جاذبه هایی که بر سر عشق به پروردگار برای انسان پیدا می شود یک جاذبه هایی و یک لذت هایی که آن لذت بدون هجران دیگر لذت نیست.

مرید باش هر کاری دلت می خواهد بکن! این که عرض می کنم شوخی نیست ها! بنده شواهد دارم، شواهد عینی دارم که مسئله از این قرار است، شواهد عینی دارم. خب بلند می شویم می رویم تمام می کنیم دیگر تمام این اوضاع و اینها، به خاطر چیست؟ همه اینها به خاطر این است که آقا آخر یک مسأله ای، یک حساب و کتابی، آخر یک درد بی درمانی برای این مرض خودمان داشته باشیم. خب اگر دکان و دستگاه است ما را به خیر و شما را به سلام، درست شد؟ این آقای حداد آمد حساب خودش را چکار کرد؟ آمد حساب خودش را تسویه کرد. گفت هیچ وجودی... دو، دوتا چهارتا حساب کرد البته باید از خدا بخواهیم توفیق همین را هم خدا باید در ما قرار بدهد، توفیق درد یابی، توفیق احساس، احساسها اصل همه اش به اوست و همه مسائل رجوع به او دارد توفیق اینکه به قول و به فرموده کلام پیغمبر وقتی که به آن شخص می فرماید، کی بود؟ که از بادیه آمده بود خدمت پیغمبر، قیس بن عامر، قیس بن عامر آمده بود خدمت پیغمبر، حضرت او را نصیحت کردند راجع به اعمالش، راجع به کردارش راجع به کارهایش او را نصیحت کردند آمد گفت یا رسول الله این مطالب شما را این نصیحتهای شما را اگر بنویسیم خیلی خوب است حضرت فرمودند: بفرستید دنبال حسان حسان شاعر است بیاید آن طرف که بیاید خود قیس طبع شعر داشت خودش به شعر درآورد

تخیر خلیط من فعالک انما \*\*\* من القبر ما کان یفعل

یک دوستی برای خودت انتخاب کن از کی؟ از اعمال و از کردارت، نه از دوستان دنیایی، دوستان دنیایی فقط جنازه تو را می گیرند تا دم قبر هم تشیع می کنند: بلند بگو لا اله الا الله! مرحوم آقا عجیب است ها مانند او در تهران تشیع جنازه نشده بود، همین پدر آقا در تمام مدتی که در اوین مرض قلب داشت و در تابستان در اوین بود هان املاکشان، املاک بالاصطلاح اجدادی ما، چون همه آنها در اوین و درکه بودند دیگر، جدّ دهم خود من، امامزاده سید محمد ولی، الان در درکه هست. پدر ما می گفت ایشان در آن مدتی که در آنجا بودند، یک نفر به دیدن او نیامد، آن وقت همین که از دنیا می رود در تشیع جنازه اش می گفتند:

برس به فریاد ما \*\*\* مهدی صاحب زمان

رفت به دار فنا \*\*\* حجت الاسلام ما

همین ها! این مردم هستند! آقا جان از من بشنوید فردا من و شما را تنها می گذارند! حالا اگر هم از من نمی شنوید انشاء الله آن دنیا وقتی به هم رسیدیم می گوئید آسید محمد محسن راست گفتمی ها! هم من به شما می گویم، هم شما به من می گوئید، همه به هم می گوئیم راست گفتید! همین ها انسان را



تنها می گذارند و گذاشتند، تنها گذاشتند خوب حالا چه برای انسان می ماند؟ تخیّر خلیطا من فعالک،  
آنما، تخیّر خلیا من فعالک

یک دوستی برای خود انتخاب کن. این دوست از کردار و از اعمال و أفعالت باید باشد که به  
درستی که قرین و مصاحب انسان، دوستان دنیایی نیستند، در قبر قرین و مصاحب انسان همین افعال  
و اعمالی است که دارد در این دنیا انجام می دهد فلا بدّ من یوم الحشر من ان تعدّه لیوم مرء فیه و یحروا  
ظاهرا این است، البته من دیگر فراموش کردم، مضمون این مسائل و مطالبی که پیغمبر اکرم  
فرمودند در این قضایا دور می زند، تمام این سیر از قبر تا روز قیامت، تمام این اعمال با تو هستند. هیچ  
کس نیست، پدر از پسر روز قیامت فرار می کند، حالا ببینید! پدر از پسر فرار می کند، زن از شوهر فرار  
می کند، شوهر از زن فرار می کند، مادر از بچه ها فرار می کند، دوست از دوست فرار می کند، طبق آیه  
قرآن، از خودمان نمی گوئیم، آیه قرآن می آوریم **یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ** ﴿عبس، ۳۴﴾ از برادر فرار  
می کند **وَ أُهْبِهِ وَ أُبِيهِ** ﴿عبس، ۳۵﴾ از مادرش فرار می کند، از پدرش فرار می کند **وَ صَاحِبَتِيهِ وَ بَنِيهِ**  
﴿عبس، ۳۶﴾ پنجاه سال در این دنیا با هم زن و شوهر بودند روز قیامت، این پرونده را گذاشته روی  
دوشش و یا علی، اصلا هر چه می گوید آقا کجا داری می روی؟ پنجاه سال باهم بودیم! آنجا با هم  
بودیم! اینجا هر کس سراغ کار خودش است **لِكُلِّ امْرِي مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ** ﴿عبس، ۳۷﴾ برای هر  
کسی یک شغلی است. یغنیه! که او را بی نیاز می کند **لِكُلِّ امْرِي مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ** شأن و کاری  
که او را کفایت می کند، دیگر نمی گذارد به کارهای دیگر برسد، همین کاری که دارد بس اش است،  
همین پرونده ای که روی دوشش هست دیگر بس اش است. یغنیه! تا بخواهد پشت کند دست دیگری  
را هم بگیرد، ابداء. البته اینها افراد عادی هستند آنهایی که حسابشان فرق می کند آنها دیگر مسئله شان  
جدا است. بله راجع به او پس هم داریم که پیغمبر فرمودند: به اندازه رقه های قبیله نوزر و ربیع شفاعت  
می کند. آنها هم هستند، از آن دسته افراد.

پس کاری که آقای حداد کرد گفت دو، دو تا چهارتا! گفت آقا جان من هیچ کس در این دنیا  
برای من از خود من مهمتر که نیست... می گویند حیوانات را آوردند تست کردند که کدام یک از آنها  
به فرزندش بیشتر علاقه دارد. در نهایت متوجه شدند که میمون از همه بیشتر علاقه دارد، آمدند یک  
میمون را با بچه اش در یک اتاق گذاشتند و اتاق را گرم کردند، مثل اتاق تقریبا سونا، هی گرم شد، گرم  
شد این میمون بچه اش را گذاشته بود روی دوشش، مادر به خاطر اینکه چیزی نشود هی از این ور  
پرید، آن ور پرید، اینها هی داغ می کردند، هی گرما زیاد شد، زیاد شد، دید نه دیگر قابل تحمل نیست

بچه را گذاشت رفت رویش ایستاد! در نهایت این است، قضیه را گفتم به شما دیگر مولانا می گوید:

ملک الموت من نه مهترنی ام \*\*\* من یکی پیرزاد محنتی ام

اگر آمدی سراغ نهضتی مریض آن است تو آن اتاق است سراغ گاو کله‌اش را کرده بود توی دیگر در نمی‌آمد، خیال کرد عزرائیل است نصف شب هم بود فکر کرد عزرائیل است دخترش هم مریض بود گفت مریض آن است همینی که می‌گفت خدا من را بلاگردونت بکند ها همین مادر همین درست است دو نفر با هم ازدواج می‌کنند با هم دیگر اول خوبند ماه عسل همیشه برای ما و شما ماه عسل باشد ولی خوب بعضی وقتها نمی‌شود خوب دیگر علی ایحال برای شماها که هست خوب، خیلی خب الحمدلله حالا بعضی‌ها باشند درست است خب بعد کم‌کم تغییر پیدا می‌کند و فلان و فلان و بعد یک خورده اوضاع، یک خورده همچین یک خورده مسائل قاطی می‌شود و دو، دوتا می‌شود پنج‌تا و سه سه دوتا می‌شود هشت تا و نه تا و آقا اوضاع به هم می‌ریزد

یک خورده اخم و تخم و فلان و آقا، دو سال بعد، سه سال بعد سرشان تو دادگاه و محکمه درمی‌آید چه شد؟ شما که اول می‌گفتید، ما هم دیگر را درک کردیم چرا الان دارید همدیگر را دک می‌کنید؟ این چیه؟ دنیا است آقا ای فدایت بشوم ای قربانت بگردم نه آقا این نیست گول نخوریم قضیه، از این خبرها نیست بله باید محبت باشد انس باشد اینها همه به جای خودش محفوظ ولی نکته اینجاست که انسان عاقل همیشه باید، یک جای خالی را برای خودش نگه دارد همیشه قلب خودمان را تماما و صد در صد از یک تخیل و تصور مملو نکنیم که یک وقتی اگر خلاف شد مشکل باشد همیشه یک جای خالی را برای توجّه به آن سمت برای خودمان داشته باشیم در همه مسائل، آقای حداد آمد از اول، خود را برگزید این عاقل است یا این سینا؟ کدام عاقلند؟ نتیجه‌اش چه؟ الان، الان اگر چشم برزخی شما باز بشود انشاءالله که باز دشه و بیشتر هم باز خواهد شد و خوب امیدواریم که خوب رفقا دوستان، اینها حتی مددی دست ما را هم بگیرند خلاصه می‌گویند سلام روستایی بی طمع نیست خیال نکنید حالا به همین راحتی می‌آید می‌گویید آقا حرف بزن، آقا حرف بزن فردا ما خلاصه پی قضیه را می‌گیریم آن وقت کارتان مشکل نمی‌شود چون بار من خیلی سنگین است درست شد؟ اگر چشم برزخیمان را خدا، باز کند و ما الان به مقام این سینا و مقام بزرگی دارد در این شکی نیست مرد بزرگی بود از مفاخر اسلام بود زحمت کشید اینها هم به جای خود محفوظ و آقای حداد را نگاه کنیم به هست قضیه تفاوت تا کجاست تفاوت از زمین تا آسمان است حالا کدام عاقل تر بودند کدام مهمشان بیشتر بود کدام درایتشان بیشتر بود حتی اگر آقای حداد به حسب ظاهر شفایی، بوعلی را هم بخوانید نفهمد

به حسب ظاهر البته ها شفای بوعلی را ما خودمان درس گرفتیم شاید کس ولی صحبت در شفا و قانون و اشارات نیست صحبت در ادراک مسئله و ادراک موقعیت است کدام یک از این دو موقعیت را بهتر ادراک کردند؟ کدام یک از این دو؟ درست شد؟ خب این می‌گذرد بعضی ها هم ممکن است که فرض کنید که مدتها بگذرد و تا آخر هم ملتفت نشوند اقلا ابن سینا آخر ملتفت شد و آن ماههای آخر عمرش را می‌گویند دیگر همش به تهجد و ابتهال بکاء این مسائل ظاهرا می‌گذراند ولی ممکن است که انسان هم متوجه نشود خوب خدا دستش را گرفت ولی آیا، آن عمری را که در این مدت، همه عمر از او گذشته بود و می‌توانست که این عمر را در مرتبه بالاتری قرار بدهد آیا آن مرتبه بالاتر دیگر برمی‌گردد؟ دیگر مطلقا بر نمی‌گردد آن دیگر بر نمی‌گردد تا اینجا آن مقداری که کردی بسیار خوب زحمت کشیدی دیگر آن مقداری که قصدش خالص بود به پایت می‌نویسم آن مقداری که کمک کردی به ایتم کمک کردی در وزراتت چه کردی چه کردی و چه کردی آنها را باید به پایت می‌نویسم البته در صورتی که قصدت خالص باشد قصدت خدا باشد مسائل دیگر در کار نباشد ما آنها را همه را به پایت می‌نویسیم درست ولی بنده خدا، تو که می‌خواستی قصدت را خالص کنی می‌خواستی خوب اقلا پایت را آن بالا بگذاری آن طرفش هم هست یک بنده خدایی بود این از همین روحانیون بود که سابق از ساواک، ساواک شاه پول می‌گرفتند مقرری می‌گرفتند در همین قم هم بود منبری هم بود بعدا خوب اسناد و اینها درآمد که بله ایشان ماهی نمی‌دانم چقدر، پانصد تومان، چقدر، از ساواک پول می‌گرفت آن موقع بله یک روز من این قضیه را با مرحوم آقا مطرح کردیم گفتیم بله، فلانی از چیز، ساواک سندش درآمد که پول می‌گرفت و بعد از انقلاب هم مثل اینکه بلافاصله فوت کرد دیگر چیز نیست علی ایحال انشاءالله به او با غفران خودش برخورد کنند ما دیگر چه می‌دانیم مرحوم آقا فرمودند: خوب بنده خدا تو که قرا خودت را به اینها بفروشی چرا به ماهی پانصد تومان می‌فروشی؟ تو ماهی صد هزار تومان هم آن موقع بگویی بهت می‌دهند چرا به ماهی پانصد تومان تو می‌آیی تنازل می‌کنی آخه تو که قرار دینت را بفروشی، خوب اقلا یک چیز، آب، چیزی گیرش، در قبالتش یک چیز درست و حسابی پیدا کن ماهی پانصد تومان چه هست حالا ماهی پانصد تومان آن موقع، می‌شود تقریبا ماهی، چقدر؟ پنجاه هزار تومان چقدر چهار پنجاه هزار تومان الان فرض کنید که می‌شود خب ماهی چهار پنجاه هزار تومان فرض کنید که حالا، چیز خوب این طرفش هم هست وقتی که انسان می‌خواهد قصدش را خالص بکند خوب جوری خالص بکند که بتواند به آن رتبه اولیاء و مرتبه اعلیٰ برسد اینطور خالص بکند و الا خوب بله، نصیبش همین مقدار است و از این بالاتر چه؟ بالاتر نمی‌رود قسم دیگر از حلیم، عرض شد حلمی

است که خداوند، با آن حلمش با ما، رفیقانه برخورد می‌کند نه اینکه چشم پوشی می‌کند و این خیلی عجیب است و من خیال می‌کنم شاید منظور حضرت سجاد علیه‌السلام، این قسم سوم باشد گرچه اگر قسم دوم هم باشد اشکالی ندارد که خدا بالاخره صبر می‌کند، صبر می‌کند و بعد با نهبی و با ضربه‌ای و با مسئله‌ای انسان را متوجه می‌کند باز آن هم خوب است آن هم باز، به اصطلاح جای شکرش باقی است که اقلاً نگذاشت انسان ساقط بشود نگذاشت انسان به هلاکت بیافتد نگذاشت انسان دیگر آن دیگر آن، وجود خودش را، آن هستی خودش را، آن را از دست بدهد اما از این بالاتر، این قسم است که انسان گناه می‌کند ولی خدا با انسان باز رفیق است انسان خطا و لغزش می‌کند، و نه تنها خدا چشم پوشی می‌کند، بلکه همراه با انسان می‌آید جلو و با این جلو آمدن، هی تربیت می‌کند یعنی نه اینکه می‌زند یعنی این گناه، با تربیت انسان توأم است مثل چه؟ قضیه موسی و آن مه را سراغ داریم یک بره‌ای از رمه در زمان حضرت موسی، آخه حضرت موسی چیز بود دیگر، مدتی چوپان بود

شبان وادی ایمن، گهی رسد به مراد که هشت سال به جان خدمت شعیب کند  
حضرت موسی آمد خدمت شعیب کند آن هم پیغمبر است دیگر می‌داند از چه راه وارد بشود انداختش چوپانی تو برو فعلاً چوپانی بکن آن می‌داند که بعد چه مسئولیتی باید به عهده بگیرد و باید کجاها برود انداختش در دست‌انداز تربیت، یک گله را داد بهش گله، گله که مثل آدم راه نمی‌آیند یکی از این ور می‌رود یکی از آن ور می‌رود بز، سرش را می‌اندازد از آن طرف می‌رود نمی‌دانم گوسفند از آن طرف می‌رود این، بیابان است گرگ است سارق است هزار خطر است درّه است نهر آب است این هم چوپان است بایستی که رمه را درست، صحیح و سالم برساند می‌دوید دنبال این، هی می‌دوید دنبال آن از هر روز یک سنگ برمی‌داشت می‌انداخت می‌انداخت این برمی‌داشت دوباره برمی‌داشت آن، آی، کجا می‌روی؟ موسای پیغمبر دنبال بره می‌دوید یک روز یکی از این بره‌های ناقلا، آمده سر به سر حضرت موسی بگذارد گفت بگذار، یک خورده ما سر به سرت بگذاریم حالا تو می‌خواهی بروی سراغ مردم، اول یک خورده بکش ببین چه مزه می‌دهد؟ اینها همه زبان حال است ها بنده هم زبان حال می‌گویم اول یک خورده بیا، تا بعد بروی خودت را با مردم بتوانی وفق بدهی بره شروع کرد به رفتن این بدو، او بدو خلاصه؟ حضرت موسی هم که به این نمی‌رسد بالاخره آن برای سرپایینی و سربالایی درست شده بود می‌پرید بالا می‌پرید پایین خلاصه ولی او هم دست بر نمی‌داشت هی می‌رفت هی دست بر نمی‌داشت نه سنگ بهش زد، نه تیز بهش انداخت نه نمی‌دانم، فحشش داد نه سب بهش داد می‌دید این بره، برای آدم کردن من دارد می‌رود این می‌فهمد حضرت موسی، هی رفت، هی رفت، هی

رفت، اما رفت، با خودش چه می‌گوید با این بره، اگر ما بودیم چکار می‌کردیم؟ آقا می‌رفتیم، ای خدا بگویم چکار کند تو الان اینقدر قیمت داری بیست هزار تومان، سی هزار تومان داری به مال من صدمه می‌زنی داری ضرر می‌زنی بگیرم بیایی، چت می‌کنم همانجایی که می‌رسیم فوری؟ چاقو را برمی‌داریم سرش را می‌بریم تا دیگر از این اشتباهات در زندگیش تکرار نشود که اینقدر دنبال، انسان بدود درست شد؟ ا تا حضرت موسی رفت، بهش رسید وقتی بره خسته شد دیگر نتوانست دیگر رسید بهش حالا زبان حالش چیست؟ که این بره که از این رمه جدا افتاده‌ای، من برای آن بیست هزار تومان و ده هزار تومان که از کیسه من رفته دلم نمی‌سوزد برای خودت دلم می‌سوزد که الان گیر گرگ می‌افتی دل سوزی من برای توست این همه تعبی که خودم را دارم می‌اندازم برای تکامل توست این زحمتی که الان دارم به خودم می‌دهم این زحمت برای اینست که تو به خطر نیفتی همراه با عصیان تو من دارم خودم را به تعب می‌اندازم هی تو داری عصیان می‌کنی من هی دارم دنبال تو می‌آیم هی تو داری نافرمانی می‌کنی من هی دارم همراه با تو می‌آیم هی تو داری تخلف می‌کنی از جاده هی من دارم همراه تو می‌آیم که چه؟ که تو را بگیرم، برگردانم به سعادتت، به حیاتت، به رستگاریت، به رشدت به کمالت به بروز استعدادت، من دارم برای تو این کار را می‌کنم تو خیال می‌کنی من دارم به دنبال تو می‌آیم برای اینکه نفعی متوجه من بشود؟ تو خیال می‌کنی که الان من دارم دنبال تو می‌آیم من به خاطر اینکه یک روزی دست از تو بگیرم؟ تو دستی از من بگیری؟ تو خیال می‌کنی حالا که من دارم، دنبالت می‌آیم به خاطر اینکه یک روز به درد من بخوری؟ تو خیال می‌کنی من که دارم دنبال تو می‌آیم به خاطر این است که شئونات و حیثیات و مصالح اجتماعی من به واسطه تو تأمین می‌شود؟ این است مسئله؟ نه جانم این آمدن من و این حرکت من، اینها تمام، به خاطر این است که تو به تکامل برسی ای بنده خدا حرکت استاد با یک شاگرد، حرکت حضرت موسی با شبان مولانا، این را می‌خواهد بگوید وقتی که یک شاگردی، در قحت تربیت سلوکی یک استاد برمی‌آید آرام که نمی‌نشیند بعضی‌ها هستند آرام هستند عقل دارند فهم دارند بار، را بر استاد، زیاد نمی‌کنند بلکه بار، برمی‌دارند از دوش استاد ولی بعضی‌ها نه، نافرمانی می‌کنند خطا می‌کنند لغزش می‌کنند استاد هم با آنها راه می‌آید هی به آنها تذکر می‌دهد هی به آنها اینها خیال می‌کنند چه؟ این واسه خودش می‌خواهد می‌خواهد مجلسش گرمتر باشد بیچاره خیال می‌کند استاده که حالا با این راه می‌آید به خاطر این است که یک نفعی متوجه او می‌شود به خاطر اینکه بگویند فردا، چند تا شاگرد تربیت کرده و به کمال رسانده به خاطر اینکه در میان اجتماع و اینها بخواهد معروف بشود بنده خدا اینها به خاطر خودش است تمام این ملامت، ناملامت‌ها و تمام این مرارت‌هایی

که دارد می کشد به خاطر خودت است می خواهی برو، بین ککش می گزد یا نه؟ امتحانش کن امتحانش  
مجانی است ولی به ضرر او تمام نمی شود به ضرر خودت تمام می شود درست شد؟ این حلم، حلمی  
است که حضرت سجاد دارد می گوید الحمدلله الذی یحلم عنی، کائی لاذنب لی دارد خدا با من مدارا  
می کند انگار نه انگار، من گناه نمی کنم خدا، اطاعت می کنم ولی این گناه مرا، در راه تربیت خودش،  
تحصل می کند می خواهد مرا تربیت بکند این گناه مرا، ندیده می گیرد می گوید این بچه است و لش کن  
نقص دارد اشتباه می کند شیطان گاهی گولش می زند هوای نفس گاهی غلبه می کند نباید که ما سخت  
بگیریم دیدید می گویند می گویند بابا! خدا که سخت نمی کرد تو دیگر چرا سخت می گیری؟ هان؟ خدا  
که سخت نمی گیرد پس این خدا که الان دارد با ما مدارا می کند این مدارا برای تکامل خود ماست چیزی  
گیر او نمی آید او غنی به ذات است آن استغنائی ذاتی دارد او صمد است او توثر است او خلع ندارد او  
جنبه نقصان و استعداد ندارد که بخواهد به فعلیت برساند اینها همه اش به خاطر ماست حالا ما خیال  
می کنیم عجب یک شب بلند می شویم نماز شب می خوانیم خدایا، یک بنده داری ساعت چهار بلند  
شده واست دارد نماز می خواند خدا هیچی نمی گوید می گوید تو بگو تو بخوان هر چه هم می خواهی  
بگویی تو بگو تو پاشو نمازت را بخوان بیا به ما فخر بفروش تو پاشو این کار را بکن بیا این کار را بکن  
تو پاشو این کار را انجام بده مرحوم آقا رضوان الله علیه مشکلمان این بود با ما افراد سرکشی بودیم ما  
افراد متمرّد بودیم و این استاد، در قبال تعهد و تکلیفش نسبت به شاگرد گیر کرده بود عجیب اینجاست  
و عجیب اینجاست که گاهی از اوقات، منت اطاعت از استاد را اینها به خود می خریدند و دم  
برنمی آوردند یعنی شاگرد می آمد، در ارتباط با استاد، عملی را انجام می داد، و آن منتش را بر استاد  
می گذاشت چون شما گفتید من این را انجام می دهم ولی او از بزرگواری خودش حرف نمی زد می گفت  
بگذار انجام بدهد، منتش را سر من بگذارند می فهمید چقدر بزرگواری می خواهد؟ اینهایی که دارم  
خدمتتان عرض می کنم، اسرار سلوک است ها اسرار تربیت استاد و شاگرد است ها که مرحوم آقا، این  
منت را بر خود می خریدند من پسرشان هستم دیگر از اوضاعشان اطلاع داشتم دیگر از ارتباطشان با  
افراد، مطلع بودم دیگر حالا این دستوری که برداشته دارد به این می دهد نمی داند بیچاره، این دستور،  
را برای خودت می دهد این دستور را برای خودش نمی دهد این دستور را برای تو دارد می دهد البته،  
دستوری که می دهد یک قدری مقداری مشکل است پس چه؟ آسان حلوا بدهد دستور حلوا و بلوی  
زعفران بدهد؟ خوب آن که دیگر هنر نیست این که دیگر مسئله ندارد آن هر لات بی سر و پای می شود  
سالک هر آدم او باشی می شود سالک دستوری که او می دهد توش یک مقداری چه هست؟ فشار است

تو ش یک مقداری تلفیق است آن وقت این دستور را برای تو می دهد آن وقت تو منتش را بر سر او می گذاری بله چون شما فرمودید ما انجام دادیم بله چون شما فرمودید او به روی بزرگوارش نمی آورد هی صبر می کند می گوید باشد تو انجام بده تو از اینجا رد بشو از این پل رد بشو از این قضیه بگذر باشه چرا؟ چون او دارد یک چیز دیگری می بیند او دارد به جای دیگر توجه می کند او به تو نگاه نمی کند اصلا وجهه او چیز دیگر است النجاح او چیز دیگر است چشم او دارد چیز دیگری را می بیند التفات می کنید نکته چقدر دقیق است؟ من خیال می کنم دیگر وقت برای ادامه مسئله، بله دیگر نباشد ان شاء الله تتمه اش را اگر خدا بخواهد برای شب آینده، اگر چنانچه توفیق پیدا کنیم ان شاء الله عرض می کنیم امیدواریم که خداوند، فهم ما را باز و همت ما را عالی و ما را نسبت به وظیفه و تکلیفمان، متعهد بگرداند

اللهم صل على محمد و آل محمد